

اکر بهار خود را تعریف کند!

محمد رضا سنگری

و مگر نگفته‌اند پیران را احترام و اکرام باید و زمستان پیر فصل هاست و احترام پیران واجب!

این مقدمه را از آن گفتم که ما نیز یادمان باشد هرگاه رونق و شکوفایی و فراوانی می‌بینیم شاکر و سپاسگزار آنانی باشیم که این زمینه و زمانه را برای ما فراهم ساختند. هیچ پیامبری - به گواهی قرآن - برانگیخته نشد مگر آنکه نخست به پیامبر پیش از خود اشارت کرد و خود را امتداد او و قدردان پویهٔ خالصانه و عاشقانه و صادقانه او شناساند.

آری! بهار راوی لطف کریمانهٔ زمستان است؛ چشمه‌ها گزارشگر سخاوت کوهساران و گل‌ها مفسر دهش و بخشش بی «من و اذای» سپیداندام و سیمگون همان پیر رئوف، زمستان‌اند.

بهار اگر از خویش بگوید خواهد گفت که من بنات نبات - به تعبیر سعدی - را به صبر و شکیب در دامان خویش پروردم، من در گوش دانه‌ها گفتم که اگر می‌خواهید تاریک‌نای خاک را رها سازید و چشم‌درچشم خورشید تیسیم کنید باید شانه برافرازید و سخت کوشانه، خاک را از شانه‌ها بتکانید و فروتنانه در مقابل نور دست بکشاید تا به شما جامی از روشنی بنوشاند و گلبرگ‌هایتان را به زیور شبنم بیوشاند و رسم شکفتن و باروری بیاموزاند. بهار اگر از خویش بگوید خواهد گفت: من به

بهار را بسیار ستوده و سروده‌اند؛ شاید اگر بهاریه‌های فارسی را گرد آورند شمارهٔ ابیات بیش از همهٔ روزهایی باشد که بر عمر زیستن انسان در خاک گذشته است!


حق نیز همین است که دیدار گل‌ها و سبزه‌ها، باز شدن پلک جوانه‌ها، غلغلهٔ چشمه‌ساران و زمزمهٔ جویباران و موسیقی دلنشین باران و طراوت و شادابی و شکفتگی، قفل لب‌ها را بکشاید و زبان را به تحسین و آفرین و سرودن و ستودن وادارد.

اما اگر قرار باشد بهار، خود، خود را بستاند چه خواهد گفت؟ یعنی به جای آنکه بگوییم بهار را تعریف کنید بگوییم: «بهار! خود را تعریف و توصیف کن!» او چه تصویر و تفسیری از خویش خواهد داشت؟

به دیگر زبان، بهار با ما چه می‌گوید و خود را چگونه می‌شناساند؟

آیا بهار پیش از گفتن از خود، نخواهد گفت: من هرچه دارم از زمستان است. غوغای چشمه‌ساران من، ره‌آورد سکوت دانه‌های سپیدبال برفی است که در زمستان کوه‌ها را آراست، و چشم‌گشودن گل‌ها و سبزه‌ها، محصول لالایی مهربان باران زمستانه در گوش آن‌هاست. آیا نخواهد گفت این همه طراوت و خرمی و شکفتگی را مدیون زمستانم؟ پس اگر سر تجلیل و تکریم و توصیف مرا دارید، زمستان را بستانید و قدر بشناسید که من هرچه دارم از اوست.

بهار معلم بزرگی است که باید از او درس‌ها آموخت، بهار دفتر خود را می‌گشاید و معلمانه در سش را که همه زمزمهٔ محبت است ساز می‌کند. بهار معلم است و همهٔ معلمان بهاران‌اند و بهار اوران!



چشمه‌ها گفته‌ام در راه شما سنگ و صخره‌ها
بسیارند؛ با صبوری از آن‌ها بگذرید و اگر سدّ راهتان
شدند بسی بکنید و بکاوید و کوشش کنید و از
سنگ‌خاره‌ها راهی بکشاید. من بهارانه گفتم
ز کوشش به هر چیز خواهی رسید
به هر چیز خواهی کمای رسید!
بهار می‌گوید اگر قرار است از خویش بگویم، من به
باران گفته‌ام وقتی می‌بارد از هیچ زمینی، لطف خود
دریغ ندارد، همه را بنسوزد و هیچ چیز حتی خار و
خاره را بی‌بهره نگذارد.
بهار می‌گوید من در گوش نسیم گفته‌ام، نرم و
مهربانانه در کوچه‌باغ‌ها و سبزه‌زارها قدم بگذارد و
رایحهٔ گل‌ها را به مهمانی شامه‌ها ببرد تا شادابی و
آرامش و حال و مجال خوش برای همه فراهم شود.
من تقسیم عادلانه محبت را به نسیم آموخته‌ام.
بهار معلم بزرگی است که باید از او درس‌ها آموخت،
بهار دفتر خود را می‌گشاید و معلمانه درسش را که
همه زمزمهٔ محبت است ساز می‌کند. بهار معلم است
و همهٔ معلمان بهاران‌اند و بهارآوران!
بی‌سبب نیست که پاسداشت معلمان نیز به بهار
است. بهار معلمان را سلامی دوباره باید داد و یاد
«معلم مطهر» بهارآفرین و معلمان بهارآور را پاس
و سپاس داشت.